بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری 28 دی 1393.

بحث در مورد نحوه تعلق دین به ما ترک بود. و عرض کردیم که مرحوم آقای خوئی می فرمایند که نحوه تعلق دین به ماترک یک سری امور کأنه اتفاقی است، اتفاق است که اگر دین مستغرق ترکه باشد منتقل نمی شود به ورثه. در دین مستغرق هم به مقداری که مقدار دین به ورثه منتقل نمی شود بحث در زائد آن است که آیا به ورثه منتقل می شود یا خیر. ایشان اختیار می کنند که نه، به ورثه منتقل نمی شود و در ملک میت باقی می ماند. خب اینجا یک بحث هایی در مورد نحوه نقل اقوال هست که مرحوم آقای خوئی کرده اند من می خواهم حالا دو سه تا عبارت الآن بخوانم و یک توضیحی در مورد این عبارت ها عرض کنم. یکی عبارت خلاف در مسئله هست. خلاف جلد 6 صفحه 282. مسئله 28 ایشان می فرمایند که

**إذا مات و خلف تركة، و عليه دين، فان كان الدين يحيط بالتركة لم ينتقل التركة إلى وارثه، و كانت مبقاة على حكم ملك الميت،**

این را اول در نظر بگیرید ایشان تعبیر نمی کند که به ملک میت باقی می ماند. بر حکم ملک میت می داند. در عبارتی که دیروز از مرحوم شیخ در مورد کفن خواندیم آن عبارت خیلی روشن تر بود که تصریح می کند که در حال حیات ملک میت است و بعد از وفات در حکم ملک میت است. بین اینها فرق می گذارد. حالا اینکه در حکم ملک میت است یعنی چه؟ مرادش چیست ایشان و چه این در حکم ملک میت بودن چه اثری دارد باید روی آن تأمل کرد

**فان قضى الدين من غيرها ملكها الوارث الآن، و ان كان الدين محيطا ببعض التركة لم ينتقل قدر ما أحاط الدين به منها إلى ورثته، و انتقل إليهم ما عداه و به قال الإصطخري من أصحاب الشافعي.**

**و قال أبو حنيفة: ان كان الدين محيطا بالتركة لم ينتقل إلى الورثة كما قلناه، و ان لم يكن محيطا بها انتقلت كلها إلى الورثة**

این کما قلنا ای که اینجا از ابو حنیفه نقل می کند یک ابهامی در این نقل دارد. حالا من مراجعه نکردم به خود عبارت های عامه که نقل می کنند. لم ینتقل الی الورث کما قلناه، این آیا مراد این هست که و کانت مبغاه علی ملک میت سر این هم می آید یا نه از این جهتی که انتقال به ورثه پیدا نمی کند مشترک هستند؟ شاید این احتمال دوم قوی تر باشد. نمی خواهد بگوید که مبغاه علی حکمه، این یک مقدار حالا مراجعه کرد به خود عبارت های ابو حنیفه و کسانی که مستقیم تر عبارت را نقل کرده اند یک مقداری مطلب روشن تر می شود.

**و قال الشافعي و أصحابه إلا الإصطخري: إن التركة ينتقل كلها إلى الورثة، سواء كانت وفق الدين أو أكثر، و الدين باق في ذمة الميت، و تعلق حق الغرماء بها كالرهن،**

حق غرما به عنوان یک حق نه به عنوان ملکیت به این مال تعلق می گیرد.

 و لهم أن يقضوا الدين من عين التركة و من غيرها دليلنا: قوله تعالى «وَ لَكُمْ نِصْفُ مٰا تَرَكَ أَزْوٰاجُكُمْ- إلى قوله- مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصىٰ بِهٰا أَوْ دَيْنٍ» فأخبر أن ذلك لهم بعد الدين، و كذلك في قوله «يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِي أَوْلٰادِكُمْ» الآية

بعد یک استدلالاتی هم می آورد که آن استدلال را بعدا در موردش صحبت می کنیم یک استدلال خاصی است که بعدا آن را نقل می کنیم. بنابراین، این یک نقل اقوالی که در این مسئله هست. عبارت مبسوط در اینجا مبسوط من فرصت نکردم همه عبارت های مبسوط را مراجعه کنم آن که مراجعه کردم همان عبارت مبسوط جلد 8 صفحه 192 است. این عبارت یک مقداری فهمش مشکل است. صدر و ذیل عبارت را دو تا مطلب آنجا دارد. صدر و ذیل به آن معنا هم نیستند. دو فرع دارد نزدیک به هم اینها را چه جوری با هم دیگر جمع و جور کردن و جفت و جور کردنش خیلی سخت است. حالا من عبارت هایش را می خوانم ببینیم چه شکلی این عبارت را می شود توضیح داد .از صفحه 191 من مسئله راشروع می کنم. یک فرعی را ایشان مطرح می کند

إذا مات و خلف وارثا و للميت دين على رجل‌

، و لقوم على الميت دين،

میتی داریم ار یک طرف هم دائن است و هم مدیون است. بعدا از عبارت های بعدی اش معلوم می شود که این دائن و مدیون که می گوییم نه اینکه دائن و مدیون حتما هست مورد بحث است دائن و مدیون بودنش. خودش مورد اختلاف است که واقعا دائن بوده است یا نه.

**إذا مات و خلف وارثا و للميت دين على رجل، و لقوم على الميت دين، و هناك وصية قد أوصى بها يستحق من تركته و أقام وارثه شاهدا واحدا بدين أبيه**

صحبت این هست که کسی هست که پدرش یک دینی داشته است یعنی ادعایی هست که پدر دینی دارد. دین کسی که ادعای دین می کند در این جور جاها با شاهد واحد و یمین صاحب حق دین ثابت می شود. قانون دین این هست و خب این قانون را دارد اینجا پیاده می کند. می گوید اگر خود آن میت زنده بود، اگر قسم می خورد و با یک شاهد واحد آن دین ثابت می شد. حالا میت از دنیا رفته است و ورثه جای آن میت قرار میگیرند. و آن می توانند قسم خورند و با قسم آن دین میت ثابت شود. بحث ایشان مال آن است که حالا اگر ورثه قسم نخوردند. آیا غرمایی که وجود دارد آن غرما می توانند قسم بخورند که در نتیجه اگر غرما قسم بخورند این دین هم می آید در ما ترک و ما ترک که شد به آن غرما می دهند آن را. این این شکلی. حالا من عبارت را می خوانم.

**إذا مات و خلف وارثا و للميت دين على رجل، و لقوم على الميت دين، و هناك وصية قد أوصى بها يستحق من تركته و أقام وارثه شاهدا واحدا بدين أبيه كان له أن يحلف مع الشاهد، لأنه يقوم مقام أبيه بعد وفاته، و لو كان أبوه حيا حلف مع شاهده و ثبت دينه، كذلك وارثه يحلف مع الشاهد و يثبت حقه**

اینهایش مورد بحث ما نیست. بحث ما از همان اول صفحه 192 شروع می شود

**فإذا ثبت حقه كان ذلك في تركة الميت و تعلق حق الغرماء بها، فيكون الوارث بالخيار بين أن يقضى دين أبيه من عين التركة أو من غيرها، فان قضاه من غيرها كانت له، و إن قضى من عينها كان الباقي له، فان كان هناك وصية كانت من الثلث بعد الدين.**

خب اینها همه بحث ها مورد بحث ما نیست.

**فان لم يحلف الوارث مع الشاهد، قال قوم للغرماء أن يحلفوا، و قال آخرون ليس لهم ذلك، و هو الصحيح عندنا،**

ایشان می گوید صحیح است که غرما حق حلف ندارند. بعد استدلالات دو طرف را نقل می کند.

**فمن قال لهم أن يحلفوا قال: لأن كل حق إذا ثبت صار إليه كان له أن يحلف عليه، كالوارث فإنه لو حلف صار له كذلك الغريم مثله.**

می گوید قانون کلی داریم که هر کسی که اگر حق ثابت شود حق متوجه او می شود برای او هست او می تواند قسم بر او بخورد. مثل وارث. فانه لو حلف صار له، اگر وارث قسم می خورد این برای او ثابت می شد دیگر. غریم هم اگر این قسم را بخورد برای او ثابت می شود پس حق قسم دارد. ایشان می گوید آنهایی که حق حلف دارند

**و إنما قلنا إنه ليس لهم أن يحلفوا، لأنه إذا ثبت كان ثبوته للميت**

شما قانونتان درست است ولی تطبیق آن قانون بر اینجا نادرست است. چون اگر ثابت بشود این برای میت خواهد بود.

**يرثه ورثته عنه، بدليل أنه لو كانت التركة عبدا و أهل شوال كانت فطرته**

این یرثه ورثته ظاهر این مطلب این هست که چه این حتی دین اگر جمیع ما ترک را هم متسغرق باشد. چه جمیع ماترک را مستغرق باشد چه جمیع ما ترک را مستغرق نباشد این برای ورثه منتقل می شود. بعد تعلیل می آورد.

**بدليل أنه لو كانت التركة عبدا و أهل شوال كانت فطرته على ورثته،**

اگر ترکه بنده ای باشند و هلال شوال برسد یعنی قبل از هلال شوال کسی از دنیا برود. می گوید اینجا این عقل منتقل به ورثه می شود و با انتقال به ورثه واجب النفقه ورثه می شود و واجب الورثه نفقه که شد زکات فطره اش به ورثه می آید. این یک جهت که این شاهد بر این هست که به ورثه منتقل می شود. دلیل دوم

**و كان لهم أن يقضوا الدين من عين التركة و من غيرها،**

اختیار اینکه دین را چجوری ادا کنند آنها می توانند از ترکه ادا کنند از غیر ترکه و این خودش کاشف از این هست که کأنه اختیار دار آنها هستند که چه جوری دین را ادا کنند.

**و إنما يتعلق حق الغرماء بالتركة كما يتعلق حق المرتهن بالرهن،**

این ظاهرش این است که منتقل می شود کلا به ورثه

سوال: .. اختیارش استفاده نکرده است چون از غیر می تواند دهد پس معلوم است که این مال مال ورثه است مال غرما نیست...

پاسخ: اشکال ندارد

خب این عبارت را داشته باشید ظاهرش این است که مال ورثه می داند. بر خلاف الخلاف که ظاهرش صریحش این بود که مال ورثه نیست. ولی ذیل عبارت یک عبارت مفصلی دارد که آن عبارت را بخوانم هم یک نکاتی در لابه لای آن عبارت هست و هم آخرش یک جور دیگر دا رد. ایشان می گوید

**إذا مات و خلف تركة و عليه دين انتقلت تركته إلى ورثته‌**

**، سواء كان الدين وفق التركة أو أكثر أو أقل منها، و تعلق حق الغرماء بالتركة و الدين باق فی ذمة الميت كالرهن يتعلق بالعين و الدين في ذمة الراهن، و للوارث أن يقضي الدين من عين التركة و من غيرهما، كما للراهن ذلك في الرهن.**

**و قال بعضهم إن كان الدين يحيط بالتركة لم ينتقل إلى وارثه، و كانت مبقاة على حكم ملك الميت، فان قضى الدين من غيرها ملكها الوارث الآن، و إن كان الدين محيطا ببعض التركة لم ينتقل قدر ما أحاط الدين به منها إلى ورثته، و انتقل إليهم ما عداه** و قال قوم إن كان الدين محيطا بالتركة لم ينتقل إلى الورثة، و إن لم يكن محيطا بها انتقلت كلها إلى الورثة. و فايدة الخلاف

حالا فائده اش چیست؟

**فوائد المال و نماؤه، فمن قال انتقلت التركة إلى الورثة كان النماء للورثة لا حق للغرماء فيها، كالثمرة و النتاج و كسب العبد و نحو ذلك،**

چه نماء های متصل باشد مثل ثمره و نتاج چه نماء های منفصل باشد مثل کسب حق. اگر حقی باشد که کسی کاسبی کند آن کاسبی ها مال ورثه است و حق غرما به آن کاسبی ها تعلق نمی گیرد.

سوال:....

پاسخ: به یک معنا متصل است. یعنی عرض کنم خدمت شما به آن چسبیده است. یعنی به آن معنا. منفصل که می خواهم بگویم به این معنا که به آن چسبیده است. کسب الحق به آن معنا هم اتصال ندارد.

**و من قال لا ينتقل التركة إليهم تعلق الحق**

یعنی امکان، چون متصل و منفصل بودن گاهی اوقات به این هست که آیا امکان انفصال دارد. وجود مستقل ثمره و نتاج اینها امکان انفصال دارند ولی به اصطلاح به خلاف ... جدا هست.

**و من قال لا ينتقل التركة إليهم تعلق الحق بالنماء كما هو متعلق بالأصل.**

حق به نماء هم متعلق می شود. یعنی حق غرما به نماء هم تعلق می گیرد به اصطلاح کما هو، همچنان که حق به اصل هم، این نتیجه اش این است

سوال: دین....

پاسخ: نه دینشان بیشتر نمی شود. نتیجه اش این هست که اگر فرض کنید اصل مال تلف شد. نماء باقی ماند. اینها حق دارند که از نماء دینشان را ادا کنند. خب این از ثمره های خیلی مهمی است و در این بحث هم باید مورد توجه قرار داد. گاهی اوقات ممکن است همین در این بحث دخالت داشته باشد. اگر همین مطلبی که شیخ می گوید مطلب مسلمی باشد و این ملازمه درست باشد حالا ما در بحث به این نکته یک سری نکاتی هم در خلافل هست و هم در مبپسوط هست و هم در کتاب های دیگر که اصلا در کتاب های امثال آقای خوئی و اینها وارد نشده است. استدلالاتی هست، نحوه استدلالات، حالا اینها را من بعدا به صورت تفصیلی اینکه این استدلالات چقدر درست است، یک مقداری بعضی هایش را تقریبات فنی اصطلاحات متأخرین استدلالات را در می آورم و در موردش بحث می کنم. حالا فعلا می خواهم عبارت را بخوانم.

**و هكذا لو أهل هلال شوال و في التركة عبد، فمن قال انتقل إليهم فزكاة الفطرة عليهم، و من قال لم ينتقل إليهم فزكاة الفطرة في التركة.**

این زکات الفطره فی الترکه، این می تواند آن عبارت خلاف بود، فی حکم مال المیت، یعنی کأنه اگر زمان میت از دنیا رفته بود چه می شد؟ به ذمه میت تعلق می گرفت. حالا که به ذمه میت تعلق می گیرد می آید و در ترکه قرار می گیرد. یعنی حق غرما به ذمه میت که بود این هم به ذمه این می آید. می آید به ترکه منتقل می شود. این هم از آثار خاصی که در این بحث هست. حالا استدلالاتی که یک استدلال خاصی هم اینجا دارد عیب ندارد استدلالش را هم بخوانم.

**فمن قال ينتقل إلى الوارث قال لأنه لو لم ينتقل إلى الوارث بالموت، لوجب إذا خلف تركة و دينا و ابنين فمات أحد الابنين و خلف ابنا ثم قضى الدين بعد موت الابن،**

کسی ترکه ای دارد یک دینی هم به گردنش هست. دو تا بچه دارد هنوز دین ادا نشده است. این وسط بچه مرد. بعد دین را ادا کردند. از فرض کنید مال دیگر. دین را ادا کردند. این ترکه الآن بعد از اینکه دین را ادا کردند ترکه را کلا مالک می شوند دیگر. بحث این است که ترکه ای که مالک می شوند، این ترکه ملک این بچه موجود است یا آن بچه ای که در این حد فاصل مرده است؟ آن هم ملک او هم هست. ایشان می گوید فمن قال ین تقل الی الوارث نتیجه اش این می شود لوجب، فاعل لوجب أن یکون است.

**لوجب إذا خلف تركة و دينا و ابنين فمات أحد الابنين و خلف ابنا ثم قضى الدين بعد موت الابن، أن يكون التركة للابن الموجود دون ولد الابن الميت**

چرا؟

**لأن الانتقال تجدد الآن،**

الآن فمن قال ینتقل الی الوارث قال، اگر به وارث منتقل نشده باشد تالی فاسدی دارد. تالی فاسد آن این است که باید به ترکه للأبن الموجود است دون ولد ابن المیت. لأن الانتقال تجدد الآن. ولی اتفاقی است که اینجوری نیست. چون اتفاقی هست که این جوری نیست کاشف از این هست که به ورثه منتقل می شود. لأن الانتقال تجدد الآن

**فلما لم يختلف أن التركة يكون بين ابن الصلب و ابن الابن، ثبت أن ابن الابن ورث حق أبيه،**

پس این کاشف از این است که قبلا به و رثه منتقل شده ایست که ابن ابن ارث را می برد.

**ألا ترى أن الميت لو خلف بنين و بنات كان نصيب أبيهم و هو**

خب حالا یک شاهد دیگری هم این وسط می آورد. می گوید این ابنی که این وسط بود مرده بود. حالا این أبن اگر دختر و پسر داشته باشد، اینجا سهمشان للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم می شود. این کاشف از این است که آن ابن ارث برده است. این ارث به بچه هایش منتقل شده است. الی تری أن المیت یعنی آن ابنی که مرده بود.

**ألا ترى أن الميت لو خلف بنين و بنات كان نصيب أبيهم و هو الابن الميت للذكر مثلا حظ الأنثى فثبت بذلك أن الملك انتقل إلى الورثة،**

این هم تعلیل آن کسانی که انتقال به ورثه را قائل شده اند. خب ببینید استدلالاتی که کرده است حالا این استدلالات چه کار کرده بحث می کنیم در موردش. ولی استدلالات حالا در خلاف استدلال آن طرفی گفته است. انتقال ورثه چه تالی فاسد دارد. آنها را من نقل نکرده ام. آن یک مقداری پیچیده تر است که بعدا نقل می کنم. ولی مرحوم شیخ دیگر این استدلالات را اصلا واردش نمی شود. حالا این استدلالات را چه کار کنیم یا نکنیم میگوید

**و الأقوى عندي أن ينتقل إلى الورثة ما يفضل عن مال الغرماء لقوله «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهٰا أَوْ دَيْنٍ»**

این حالا آن اشکالات و آن بحث ها، اقوی این هست که فتوای خودش را نقل کند حالا کأنه فتواهای دیگران بوده که نقل کرده اند. و الاقوی عندی أن ینتقل الی الورثه ما یفضل عن مال الغرما لقوله من بعد وصیه یوصی بها أو دین. خب اینجا می گوید که به ورثه کما یفضل عن مال الغرما منتقل می شود. مقدار مال الغرما به ورثه منتقل نمی شود. ظاهر آن مسئله قبلی صدر این هم نیست ها. مسئله یک فاصله ای دارد بین اینها. ظاهر مسئله قبلی این بود که نه، کلا منتقل به ورثه می شود. حالا این دو تا مطلب را چه جوری با هم دیگر جفت و جور کنیم و امثال اینها. من تصور می کنم که حالا آنجا یک نکته کلی ای هست در مورد عبارت های مبسوط شیخ طوسی و آن این است که ایشان گاهی اوقات اول یک مطلب را ذکر می کند آدم تصور می کند که این مطلب اصلا فتوای خود ایشان است. بعد یک قول دیگر نقل می کند می گوید و هو الاقوی عندی. این چه شکلی است این مدلی نقل کردن و اینها. من تصور می کنم که کتابی مثل مبسوط یک متنی داشته است. بر اساس یک سری متن هایی تنظیم شده است و حدس هم می زنم که قرائنی هم به دست آورده ام که مبسوط متن اصلی اش کتاب بعضی از شراح کتاب الأم شافعی است. بعضی از شراح کتاب الأم شافعی یک سری متونی دارند و این متون متأسفانه آن شروح من جاپ شده اش را ندیدم. از لا به لای خود مبسوط و اینها گاهی این مطلبی که می خواهم بگویم به دست آورده ام. ولی حالا این اگر آن متون اصلی شراح آن کتاب الأم شافعی به دست بیاید که بعضی جاها از آن مطلب نقل میکند.

سوال: این ترتیب، ترتیب کتاب الأم است؟

پاسخ: مال کتاب الأم معلوم نیست که باشد. مال شراح و اینها خیلی هایش فروع مسئله است. بعضی هایش،

سوال:...

پاسخ: ترتیب اینها مال کتاب الأم شافعی است اصلش. اصل آن مال کتاب الأ» و تفریعاتش هم مال تفریعات شراح کتاب الأم شافلعی است. عبارت هایش اصلش مال کتاب الأم شافعی است. من این را حدس می زنم حالا این به عنوان یک احتمال فعلا می خواهم مطرح کنم. این احتمال نیاز به یک بررسی دارد و من فعلا فقط طرح می کنم آن را در حد یک احتمال. حدس می زنم یک همچین چیزی باشد که اینها اصلش عبارت های آن شرح کتاب الأم شافعی باشد و این نیاز دارد به یک بررسی، عرض کردم نیاز دارد به یک بررسی و این را حالا دوستان مد نظرشان باشد روی آن کار کنید.

سوال:...

پاسخ: نه این فکر می کنم اینها اصلش یک متن مربوط به کتاب الأم شافعی است و این نکته را هم عرض کنم این که کتاب های شیخ طوسی شبیه کتاب های شافعی بوده است منشأ شده است که شیخ طوسی را شافعی تلقی کنند. در طبقات الشافعی سبکی شیخ طوسی را جزو شافعیه ذکر کرده است. علت اصلی اش من تصور می کنم این است که سبک و چارچوب، یعنی این شافعیه، حنبلیه حنفیه اینها هر کدامشان یک چارچوب بندی دارند یک ترتیب خاصی برای کتاب هایشان ترتیب رعایت می کردند. این که شیخ طوسی را شافعی دانستند یا به جهت این بوده است چون طوسی بوده است. در منطقه طوس و اینها عمدتا شافعی ها حاکم بودند این یک احتمال. یک احتمال دیگر اینکه پیش بعضی از شافعی ها ایشان درس خوانده است. بعضی از اساتیدی که ایشان داسته است جزو شافعیه بوده اند. یک سری اساتیدی ایشان داشته است که مرحوم آقای سید عبدالعزیز طباطبایی در مقدمه، در یک شرح حالی بر شیخ طوسی دارند که این شرح حال اصلش فارسی بوده است در میراث ایران اسلامی هست آقای جعفریان مال کتابخانه اقای مرعشی تعریب شده است و این تعریبش بعد از فوت ایشان این مقاله ایشان تعریب شده است و مقدمه فهرست چاپ شده است. در مقدمه فهرست هم مراجعه کنید تعریب شده این مطلب هست. آنجا بعضی از مشایخ شیخ طوسی را ذکر می کند که اینها مشایخی هستند از شافعیه و اینها را ایشان استظهارش این هست که قبل از اینکه شیخ طوسی بیاید بغداد که در سال 408 ایشان به بغداد آمده است اینها قرائنی ذکر می کند اینها قبل از انتقال شیخ طوسی به بغداد از آنها مطلب اخذ کرده است و آنها بعضی مشایخ شافعیه دارد. آن مشایخ شافعیه که آنجا هست، مشایخی که به خصوص در،

سوال: سنش کم بوده است..

پاسخ: بله بله شیخ طوسی 23 ساله بوده است آمده است بغداد. همان بین 23 و 28 در فاصله ای که هنوز شیخ مفید زنده بوده است از او درخواست کرده اند شرح رساله مقنعه بنویسد. خیلی هم قوی است. در حیات چیز شما استدلالات چیز را ببینید همان جلد اول تهذیب اجتهادی بحث کرده است. پیداست که مجتهد مسلم بوده است و خیلی هم محکم آنجا بحث می کند و پیداست که قبل از اینکه اصلا بغداد بیاید خیلی از چیزهایش را آنجا گذرانده است و جالب است قبل از اینکه بیاید بغداد یک آدم چیزی بوده است و علی ای تقدیر شخص نابغه ای بوده است.بگذریم من فکر می کنم عبارت های، شیخ اینجا یک جور این است که بگوییم این عبارت ذیل آن عبارت اولیه اش را هم می خواهم تقیید کند. آن عبارت اولیه آن چیزی که بر آن تکیه دارد این است که به غرما منتقل نمی شود. آن که آن جا تکیه دارد می گوید غرما حقشان ملکشان در این شیء نیست. فوقش حق نسبت به این ملک دارند و کسی که صاحب حق است او حق حلف ندارد. مالک حق حلف دارد نه صاحب حق. نهایتا همین مطلب را نهایتا هم قائل می شود که به غرما منتقل نمی شود. آن چیزی که آنجا روی آن تکیه داشته است به غرما منتقل نشدنش بوده است. البته آن عبارتی که نمی دانم به ورثه منتقل می شود و امثال اینها عبارت هایی است که مال اصل آن کتاب اصلی است که مبسوط بر اساس آن نوشته شده است. ایشان دیگر نخواسته است اینجا آن استدلال، همچنان که در این ذیل استدلالاتی را که از دیگران هست نفی و نقض نمی کند، آن هم همین است. آن در واقع عبارت های دیگران را آورده است چون در آن جهت مشترکشان مشترک بوده است در این جهتی که به غرما متنقل نمی شود و غرما صرفا حق دارند در این مال نه بیشتر و همان مقدار کافی بوده است برای اثبات آن ادعایی که آنجا داشته است این است که اکتفا کرده است. به هر حال عبارت این جور چیزها در آن هست. من حاالا عرض می کنم عبارت های دیگر مبسوط را مراجعه نکردم آن جاهای دیگر مبسوط را به نظرم از آن جاهای دیگر شاید بعضی جاهایش استفاده می شد که به ورثه منتقل می شود حالا این را مراجعه کنید من به سرعت نگاه کردم این مراجعه با دقت و اینها نکردم ببینید حالا در خلاف در مبسوط این مجموعا آیا یک چیزی بر خلاف این مطالبی که هست استفاده می شود یا خیر. در خلاف یک آدرس دیگر هم من حالا یادداشت کردم الآن دیدم خلاف جلد 2 صفحه 71 هم به آدرس های این بحث اضافه کنید. البته همه اینها آدرس های فرعی است. آدرس های اصلی همان دو جایی بود که عرض کردم. خب حالا این عبارت. یک عبارتی در تذکره هست حالا آن عبارت تذکره را اجازه دهید بعدا بخوانم. آورده بودم الآن بخوانم که خب الآن دیدم می خواهم یک بحث دیگر را شروع کنم دیگر وارد آن بشوم نمی شود. خب مرحوم اقای خوئی فرموده بودند که از آیه شریفه من بعد وصیه یوصی بها أو دین استفاده می شود که کأنه این استثنا است. می گوید مال منتقل می شود به ورثه الا مقدار دین. که یعنی مقدار دین به ورثه منتقل نمی شود. این استثنا است و از آن استفاده می شود که مقدار دین به ورثه منتقل نمی شود. مرحوم علامه حلی در مختلف در دو جا به این استدلال اشکال می کند. هر دو آن یک اشکال هست. در جلد 3 صفحه 275 و جلد 8 صفحه 544 آن آدرسی که قبلا در مورد مختلف آدرس های اصلی که دادم همان دو جایی هست که ایشان به این استدلال اشکال می کند. ایشان می گوید که ما قائل هستیم که تمام مال به ورثه منتقل می شود این منافات با آیه هم ندارد چرا؟ ایشان می گوید که ببینید این آیه حالا عبارتش را می خوانم می گوید این ما به مقتضای آیه اخذ میکنیم مقتضای آیه این هست که هیچ منافاتی با مالکیت ورثه ند ارد چرا؟ می گوید

**التركة انّما تصير مالا للورثة بحيث يتمكّنون من التصرف فيها كيف شاء، و إذا خلت من وصية أو دين**

ترکه در زمانی ایشان می گوید که لکم حالا من استدلال را خودم یک مقداری بیان کنم. ببینید آیه قرآن مثلا می گوید که زوجه یک چهارم حق دارد یا یک هشتم حق دارد من بعد وصیه یوصی بها أو دین. می گوید اینکه می گوید للزوجه، این لام یعنی چه؟ ایشان می گوید لام ملکیت مع جواز التصرف را اثبات می کند. این ملکیتی که با جواز، ملکیت مطلقه. ملکیت طلق. می گوید این ملک طلق من بعد الوصیه هست أو دین. هیچ منافات ندارد. این ملک طلق من بعد الوصیه. آیه قرآن هم همین مطلب را استفاده می کند. چیزی شما بیشتر از این استفاده نمی توانید بکنید. خب این از این عبارت. بعد می گوید اذا خلت من وصیه أو دین

**امّا مع أحدهما فلا يثبت هذا الحكم؛ لأنّها تبقى في حكم المرهون**

وقتی وصیت یا دینی باشد ملکیت طلق نیست. آن که هست اصل به ملکیت است. اما ملکیتی که بشود تصرف مطلق هم با آن کرد آن در آن وجود ندارد. خب عبارت ادامه هم دارد حالا من ادامه عبارت را نمی خوانم. در جلد 8 صفحه 544 هم همین مطلب را مطرح کرده است.

خب ظاهر عبارت مختلف این هست که اصلا آیه اگر ما بودیم و آیه، این معنا استفاده می شد. مقتضای آیه این مطلب هست. نیاز به قرینه خارجی ندارد. مرحوم فخر المحققین در ایضاح الفوائد مطلبی را نقل می کند نمی دانم این مطلب از کجا ایشان این مطلب را آورده است. مجلس درس ایشان فرموده است. برداشت ایشان از کلام علامه حلی است، مرحوم فخر المحققین بعد از اینکه این استدلال کسانی را که قائل هستند که مقدار دین به ورثه منتقل نمی شود را نقل می کند که من بعد وصیه یوصی بها أو دین را نقل می کند می گوید قال شیخنا فیه اضمارٌ، ظاهرا مراد از شیخنا همان مرحوم علامه حلی است که استاد و شیخ فخر المحققین هست.چ

**قال شيخنا فيه إضمار و تقديره الملك التام من بعد وصية الى آخره لاستحالة وجود ملك بلا مالك، فدل العقل على هذا الإضمار**

تا عبارت را مطرح می کند بعد هم یک مقداری عبارت بعدی غلط چاپی هم باید داشته باشد حالا عبارت را بعدا ببینید الآن فرصت خواندن دوباره عبارت را ندارم. بعد می گوید

**و الأقوى عندي ما هو الأقرب عند المصنف.**

خودش هم این قول را می پسندد. در عبارت ایضاح الفوائد از آن استفاده می شود که ایشان کأنه اصل آیه را به این معنا نمی گیرد می گوید یک دلیل عقلی داریم که آن دلیل عقلی اقتضای اضمار می کند و این وقتی اضمار شد استدلال شما رد می شود. از تذکره این مطلب نقل می شود آن دلیل عقلی از تذکره استفاده می شود ولی اینکه اضمار باید بگیریم خود آیه دال نیست و امثال اینها آن نیست. حالا من عبارت تذکره را قسمتی اش را می خوانم عبارت خیلی مفصلی است و خیلی قابل چیز هست قابل تأمل هست این عبارت. جلد 13 صفحه 235. عبارتی است که احتمالات مختلفی را ایشان مطرح می کند همه را رد می کند بعد میگوید پس باید به

المديون إذا خلّف تركةً، فالأقوىٰ انتقالها بالإرث إلىٰ ورثته

صفلحه 235 مسئله 166.

**المديون إذا خلّف تركةً، فالأقوىٰ انتقالها بالإرث إلىٰ ورثته،**

**إذ لا يصحّ نقلها إلىٰ الغرماء إجماعاً،**

غرما که نمی توانند مالک شوند

**و لهذا لو أبرأوا الميّت،**

می گوید چند تا احتمال وجود دارد. یکی اینکه غرما مالک باشند. یکی اینکه ملک میت باشد. یکی اینکه ملک خدا باشد سه احتمال. یکی اینکه ملک کسی دیگر باشد. اینکه ملک کسی دیگر باشد این خب اصلا وجهی ندارد آن هیچی. میماند آن سه تا احتمال. اینکه ملک غرما باشد اجماعا باطل است. و کاشفش هم این است که اگر غرما میت را ابراء کنند دیگر حقش ساقط می شود و امثال اینها. پیداست که حقشان در این نیست. این یک نکته. نکته دوم اینکه ملک غرما نیست به خاطر اینکه ورثه می توانند از غیر این مال را ادا کنند. اگر ملکشان در این بود، حتما باید از این داده می شد. در حالی که اجماعی هست که می تواند ورثه از غیر او باشد. به ملک میت هم نمی تواند باقی باشد چون میت صلاحیت مالکیت ندارد. خداوند هم نمی تواند مالک باشد چون اگر ملک خدا باشد ملک خدا و الا لصرفت الی المساکین فانهم مصب امواله الی الله تعالی. چیزی که مال خدا است باید و لا الی غیر مالکٍ، نه احتمال چهارمی هم الی غیر مالکٍ می گوید بدون مالک هم که نمی تواند باقی باشد اینکه اصلا کسی دیگر مالک باشد را اصلا مطرح نمی کند. بدون مالک هم که نمی تواند باشد فتعین انتقالها الی الورثه. نه لدیون تعلق بها که بعد نحوه تعلق و امثال اینها را مطرح می کند. حالا این ادامه بحث باشد برای فردا انشاءالله

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و ال محمد و عجل فرجهم